

لوطی بازی آقاعزیز

یکی از وقایع دوره سلطنت مظفرالدین (در سال ۱۳۱۶ قمری) عزل نظام‌الملک (عبدالوهاب‌خان) از حکومت تهران بود و آن بدین علت اتفاق افتاد که نظام‌الملک نسبت به رفتار و اعمال شاهزادگان سخت‌گیری می‌کرد و عاقبت بعزت نارضائی آنان از حکومت عزل شد.



— افضل‌الملک در کتاب افضل‌التواریخ شرح قضیه‌ای را که در باره لوطی بازی آقا عزیز یکی از شاهزادگان است به شیرینی چنین وصف و نقل کرده است (صفحات ۲۷۷ — ۲۸۲ چاپ منصوره نظام مافی و سیروس سعدوندیان).

جوانی آقا عزیز نام، که از شاهزادگان و سلسله‌ی قاجاریه است، از چندین سال قبل میل کرد که جزء لوطیان و سرکرده‌ی شروران محله شود تا امر گذران او منظم گردد و رتبه‌ی نسب شاهزادگی از بس عقب بود به موجب جزیی گذران او نمی‌شد؛ لهذا به در لوطیگری زد تا او از زنان و بچه‌ها حظی یابد و مالی برود و گذرانی کند. «کلاه پوست و ماهوت» را به «کلاه نمد» تبدیل کرد. به جای «پوتین» و «غندره» و «ارسی»، «گیوه‌ی پیکانی» و «ملکی شیرازی» به پا کرد. کار را به جایی رسانید، که تا این زمان، کسی او را جزء شاهزادگان نمی‌دانست. مردم گمان می‌کردند که او فقط از ملایفه‌ی قاجاریه است. این جوان باریک اندام به درجه‌ی شجاعت و رشادت داشت، که از هیچ بلایی و از هیچ مستی و از هیچ رشیدی و از هیچ دیوانه‌ی، در زدو خورد روگردان نمی‌شد؛ به پای جان می‌ایستاد و کار از پیش می‌برد.

با این همه تهور، معقولیت و مردانگی و آداب‌دانی و انصاف و مروت داشت. در عالم جلالت و رکاکت، طوری ظرافت و سلاست داشت که می‌توانست خود را در حوزه‌ی هر بزرگی درآورد. ولی، او اعتناء به این سخنان نداشت؛ فقط هم خود را مصروف به لوطیگری کرده بود که در این بازار رونقی یابد، و رونق هم یافت. من در شرح حال بعضی از وزراء بیان زیاد ندارم، و در حق این جوان که بامنش آشنایی نیست، شرح و بسط می‌دهم: که اسم او در تاریخ بماند.

این جوان در دوره‌ی ناصری، در ماه رمضان، در مسجدشاه تهران با نایبان قاطره‌خانه‌ی دیوانی که جمعاً دعوی لوطیگری دارند، در سر مسئله‌ی نزاعی کرد. لوطیان «پامنار» هواخواه و پشت بند آقاعزیز بودند؛ ولی از ترس دویست نفر اجزاء قاطره‌خانه‌ی دیوانی، کناره یافتند. خود آقا عزیز به تنهایی تاپ مقاومت آورده با آن جثه‌ی نحیف و اندام ضعیف، خود را در آن ازدحام خلایق بر قلب قاطره‌چیان زده؛ به ضرب «شش‌پر» و «قمه»، دوازده نفر را از پا انداخت و مجروح ساخت. دیگران فرار کرده، جانی به سلامت در بردند.

این وقعه به عرض شاه شهید رسید؛ و حضرت والاینا ایب السلطنه، حکمران آن زمان، طوری اصلاح کرد که آقا عزیز سالم مانده، نواب قاطرخانه هم راضی شدند. آقا عزیز از این قبیل کارها زیاد کرده و سالم مانده است؛ ولی، سلامت نفس او محض صفات خوبی است که از او شنیده‌ام. این جوان در عالم رشادت و لوطیگری خود، هیچ وقت نامردی نکرده؛ به زور خود زن و بچه‌یی را به منزل خود نبرده است و با اهل محل همراهی داشته. زن و بچه‌های همه‌کس را مثل عصمت خود دانسته است. این جوان طوری بود که اگر تاجر و عالم نوکر باب‌آن محله، پسر خوشگلی داشت و در عبور و مرور از دست اندازی لوطیان محله سالم نبود؛ چون به آقا عزیز اظهار می‌کرد، که خانه و زندگانی من متعلق به شما است، دیگر احدی از لوطیان قدرت نداشت که به آن بچه نظری افکند و سخنی گوید.

خلاصه، آقا عزیز طورها و طرزهای خوب داشت. لوطی حسابدان بود. با عموم مردم همراهی می‌کرد. درخانه‌ی او قمارخانه‌یی دایر بود. همه‌کس به او باج می‌داد؛ مرشدان «زورخانه‌ی پامنار» هم به او دستی تعارف می‌داد. شهرت رشادت و جلالت این جوان، سال‌ها است که در تهران معروف است. به رقابت و همچشمی او، از هر محله‌یی هم لوطیان - مثل: «علی‌قره‌ی پاچناری» و «حسین ببری محله‌ی قاچار» و فلان استاد «محله‌ی آب‌سردار» و غیره و غیره - تاهزار نفر برمی‌خاستند و شب‌ها شرارت‌ها می‌کردند. اما، همه مثل نوکر آقا عزیز محسوب می‌شدند.

خلاصه، در فصل تابستان که گرما در تهران قدرت شدت می‌کند، رسم کسبه و لوطیان و بیکاران این است که: پیاده و سواره، به طرزی مخصوص از تهران حرکت کرده، به اسم زیارت امامزاده داوود، که مقبره‌ی او در پنج فرسخی تهران در میان کوه‌های البرز واقع شده است، به هواخوری و استنشاق نسیم می‌روند و قدری راحتی و آسایش دیده؛ و در شبانروز اعتدال هوا دیده، به تهران مراجعت می‌کنند.

مقبره‌ی امامزاده داوود در وسط کوه‌هایی واقع شده که تا قریه‌ی «کیگا» نیم فرسخ مسافت است؛ ولی، در سر مقبره، ده و آبادانی و منازل خانه‌ها نیست که زوار زیاد بتوانند آنجا منزل گیرند و راحت باشند. فقط در آن محوطه، چند اتاق زواری ساخته شده، که هرکس زودتر برود، در آن اتاق‌ها منزل می‌کند، و یک‌چند نفری هم در آن محوطه، چادر مختصری می‌زنند. یک‌شب یا دو شب مانده، آذوقه‌ی همراه خود را خورده، حرکت می‌کنند. و بعضی مردمان، بی‌چادر و دستگاہ، در آن محوطه یک‌شب و یک روز یا چند ساعتی توقف کرده، بعد از زیارت به طرف شمیران و تهران کوچ می‌نمایند. خلاصه، در دوماه تابستان، در چنین مکان تنگی که آبادانی و دکان و خانه‌یی نیست، اهل تهران ازدحامی کرده؛ هر روزی هزار نفر در آنجا توقف دارند. در این صورت، هر کسی می‌خواهد که در اتاق‌های ساخته‌شده منزل کند: تا روز آفتاب گرم نخورد و شب به سرمای آن سرزمین مبتلا نشود. در تابستان، بر لوطیان تهران حتم است که به زیارت امامزاده داوود بروند. زیارت امامزاده داوود برای لوطیان، مثل طواف کعبه برای حاجیان است.

خلاصه، در تابستان این سال، آقا عزیز، سردسته‌ی اهل «محله‌ی پامنار و حیاط

در منزل آقا عزیز حاضریم و به دولت چنین و چنان نوشتیم. چه معنی دارد که دست شاهزاده بی را ببرند و ما ساکت باشیم؟ و ما چنین و چنان خواهیم کرد. چون لختی از این سخنان بگفت، من گفتم: «شاهزاده تند نرو! بگذار من سوالی کنم.» گفتم: «بگو!» گفتم: «اما، شخص من راضی نیستم که دست خارج مذهبی را ببرند و ناخن کافری را بکشند. و والله به بریدن دست آقا عزیز هم راضی نخواهم بود. اما، از شما می‌پرسم که بگوئید آقا عزیز پسر کیست و نام پدر مرحومش چیست؟» عبدالعلی میرزا متحیر مانده، گفت: «نام پدرش را نمی‌دانم؛ ولی، او از شاهزادگان است.» گفتم: «صحیح می‌گویی، آقا عزیز شاهزاده است. ولی، آن قدر از شاهزادگی دور افتاده و خود را به لوطیگری انداخته، که تو و سایر شاهزادگان تادیروز او را جزء شاهزادگان نمی‌شناختید و اسم پدرش را نمی‌دانستید و او را جزء لوطیان می‌شمردید. آیا حالا انصاف است که به واسطه‌ی بریده شدن دست او، محض غرض با حکومت مجادله کنید و شخص سلطنت را به تصدیع اندازید؟ آیا نمی‌دانید که اگر به سلطان تصدیع دهید، او آزرده و از شما دلسرد می‌شود؟ زمانی که او از شما دلسرد شد، دیگر شما رونقی در ایسران نخواهید داشت. چرا این‌طور می‌کنید؟ چرا حفظ شئون سلطنت را منظور نمی‌دارید؟» شاهزاده عبدالعلی میرزا که این کلمات شنید، ساکت ماند و تصدیق کرد و گفت: «من مجبورم که با طایفه‌ی خود همراهی کنم. ولی، شما راست می‌گوئید!»

من در این قضیه، تعجبم از این نیست که چرا شاهزادگان این اقدام را کردند؛ یکی غرض داشت، و سایرین بیکار و بی‌نایان بوده، خواستند عنوانی پیدا کنند و خود را محتاج‌الیه دولت قرار دهند. تعجب من در این است که: چرا شاهزاده اسماعیل میرزای معزالدوله، که عاقل و عالم و زاهد و شاه‌پرست و گذشته از حکومت با ثروت تمام [است]، خود را داخل این جمع کرد. مرا مجال نشد که از او سبب بپرسم. ولی، همین قدر دائم که: طایفه او را مجبور به اقدام این کار کرده بودند. مثلاً اگر حضرت والا ظل‌السلطان، حکمران اصفهان، و حضرت والا رکن‌الدوله، والی خراسان، در تهران بودند؛ ابداً، به اجماع شاهزادگان و حاضر شدن در این مجلس حاضر نمی‌شدند، و شأن ایشان اجل بر این صحبت‌ها بود. آنان می‌دانند که حفظ شأن دولتی و سیاست مدن لازم است؛ به غلط هواخواهی نمی‌کنند. چنانکه، در تهران، باز بعضی از شاهزادگان و امیرزادگان محترم بودند که ابداً در مجلس این شاهزادگان با غرض بیکار حاضر نشدند. تعجب من فقط در اقدام معزالدوله است، که او چرا خود را داخل در این زمره کرد. این شرح را برای آن می‌نویسم که دیگر شاهزادگان بزرگ از حفظ مراتب خود نگاهند، و به حمایت فرزند خود هم که لوطی و «مشطی» و خلاف‌کار باشد نپردازند؛ حفظ سلطنت و دولت و ملت لازم است، نه حفظ خویشان و بستگان.

و پس از رفع این قضیه، یک دوماه که گذشت، باز همان شاهزادگان بزرگ را دیدم که به منزل جناب نظام‌الملک آمده، اظهار شرمساری کرده و ادب‌ها ورزیده و پائین مجلس نشسته؛ با کمال تهوری که داشتند، کوچکی کسردند. آدمی که چنین ضعیف‌الحال است، چرا بیجهت تندی می‌کند؟